

## زندگی به مثابه نگارش

رضا رحیمی فرد. جلسه ۶

بلوغ. ۱۹ آذر ۹۸

زندگی آرامی را از سر می‌گذرانید؛ همه چیز رو به راه است؛ همه کارها به سامان است. و به نظر می‌رسد شما بر همه جوانب زندگی مسلط هستید. شما به بلوغی رسیده‌اید که انگار مِشَتِ زندگی برای‌تان باز شده است. دیگر به راحتی اسیر امور سطحی و روبنایی زندگی نمی‌شوید. برای رسیدن به چیزی عجله نمی‌کنید. برای به دست آوردن چیزی تقلا نمی‌کنید. اما علی‌رغم ظاهر زندگی‌تان، درون پرتلاطم و بی‌قراری دارید. دلیلش برای‌تان روشن نیست. گاهی به خودتان می‌گویید: «بنشین یک گوشه و زندگی‌ات را بکن!» ولی نا آرامی و آشوب تمامی ندارد. هر چه زندگی آرام‌تر، بی‌قراری شما بیشتر. یک ترس و تشویشی درون شما وجود دارد که شما را رها نمی‌کند. می‌دانید که باید از خودتان حساب بکشید؛ باید به خودتان توجه کنید. باید بیشتر برای خودتان وقت بگذارید. وقتی به محاسبه عمر رفته می‌پردازید، رفتارها و شاید گفتارهایی را پیدا می‌کنید که دائم در زندگی‌تان تکرار شده است. و به نظر می‌رسد تا حد زیادی در وجود شما رسوب کرده است. و گاهی بدون این‌که آگاه باشید از شما رفتارهایی بروز می‌کند و حرف‌هایی می‌زنید که خودتان را غافل‌گیر می‌کند. این بخش‌های وجودی که به نظر می‌رسد برای شما ملکه شده است، وقتی زندگی آرام است و مشکلی ندارید، بیشتر از هر وقت دیگری خودش را نشان می‌دهد. با خودتان فکر می‌کنید شاید این بی‌قراری و اضطراب به خاطر همین بخش‌های وجود من باشد. از خلوت‌ها و تمرکزهای روزانه‌تان به جایی نمی‌رسید. تا این‌که یک روز در بین جمع دوستان‌تان و همکاران‌تان، وقتی با خودتان مشغول نجوا هستید از زبان یکی از دوستان می‌شنوید که می‌گوید: «چرا با خودش حرف نمی‌زنی؟» معلوم نیست این حرف را در پاسخ به چه کسی و برای چه گفته است. اما برای شما معنای متفاوتی پیدا می‌کند. انگار استاد راهنمایی یک راه‌حلی جلوی‌تان گذاشته باشد. وقتی صدای اذان را می‌شنوید، مهبای نماز می‌شوید، اما دلهره عجیبی دارید. وقتی وضو می‌گیرید، انگار بار اولی است که مشغول شست‌وشوی دست و صورت‌تان هستید. رو به قبل می‌ایستید؛ «الله اکبر!» دیگر چیزی از اطراف‌تان و صدایی نمی‌شنوید. وجودتان خالی شده است. «بسم الله الرحمن الرحیم»؛ انگار در برابر مخاطبی قرار گرفته‌اید که منتظر شنیدن حرف‌های شماست. عبارات نماز دیگر معنای قبلی را ندارد. اصلاً به کلماتی که زبان‌تان جاری می‌شود، واقف نیستید. «معبود من!» چیزی دارد اتفاق می‌افتد که تا حالا تجربه‌اش نکرده‌اید. احساس محبت شدیدی در قلب‌تان می‌کنید. انگار کسی در برابر‌تان قرار گرفته است که بیش از هر چیزی دوستش دارید. دوست ندارید این لحظات تمام شود. اما وقتی به خودتان می‌آیید، حتی یک رکعت از نمازتان هم نگذشته است. به هر ترتیبی هست نماز را به پایان می‌برید؛ و برای لحظاتی درگیر آرامش عمیقی می‌شوید که بیش از هر چیز برای شما حسرت‌آلود است.